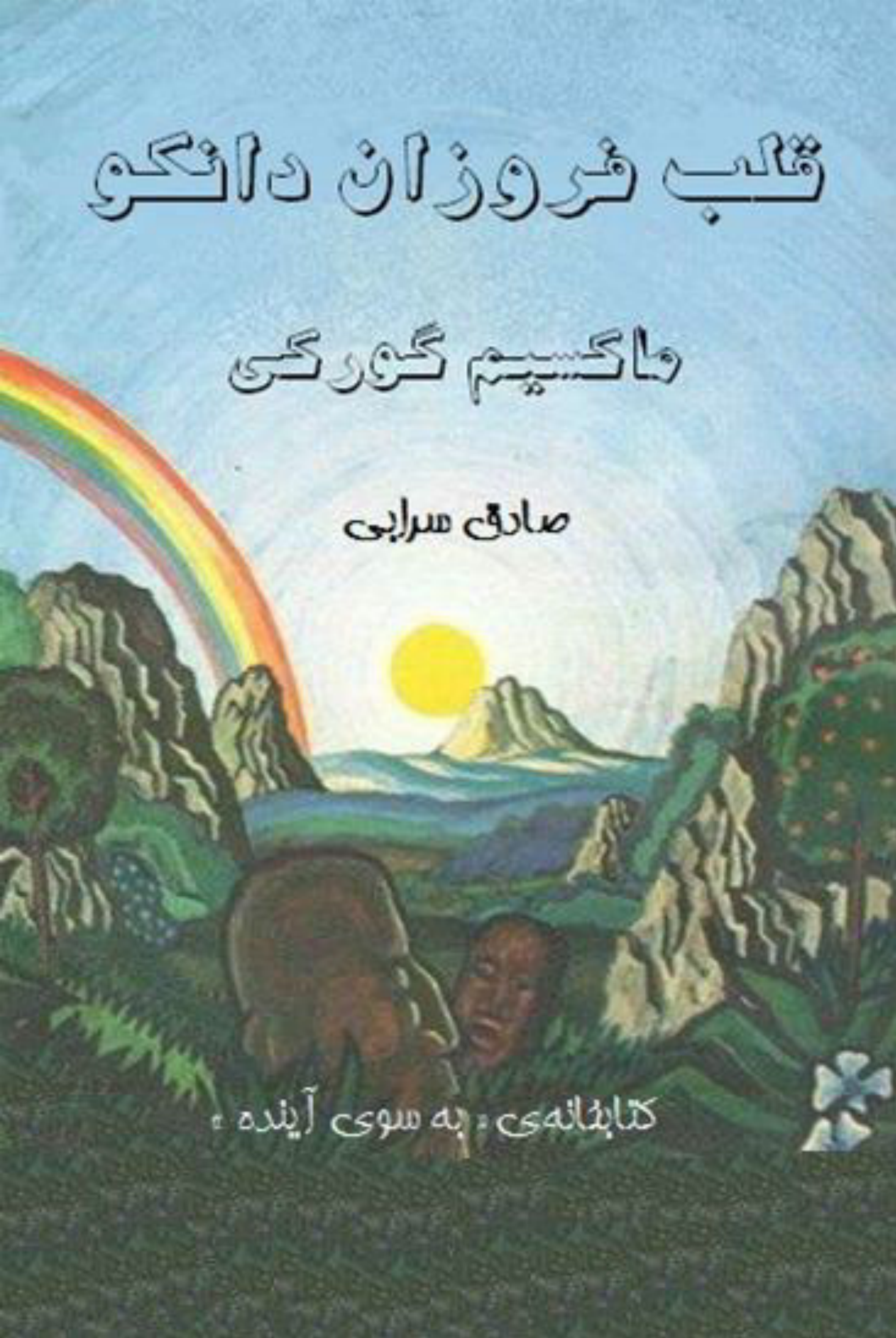

قلب فروزان دانکو
ماکسیم گورکی
صادق سرابی
کتابخانه‌ی «به سوی آینده»

ادبیات کودکان

قلب فروزان دانکو

ماکسیم گورکی



مترجم : صادق ـ سرابی

نشریه شماره ۶۷ از همین مترجم

چاپ دوم

انتشارات گوتنبرگ شاهرضا مقابل دانشگاه

من درماه مارس ۱۸۶۸ یا ۱۸۶۹ ـ خوب نمیدانم کدام یك از ایندوسال ـ در شهر نیژنی نوگورود ـ در کرانه رودولگا واوکـا ـ بجهان چشم گشودم . مادرم دختر واسیلی کاشیرین رنگرز بود. پدرم « ماکسیم پشکوف » مبل سازی بود از شهرکی در اورال کنار رودکاما »

ماکسیم چهارساله است که پدرش میمیرد ونه‌ساله است کـه مادرش. در ۸ سالگی به تکاپوی نان برمیخیزد و به هرکاری رومیآورد . کهنه فروشی میکند، پیش کفشدوز ، نقاش ، تمثال‌ساز ، آشپز ، باغبان ، شاگرد میشود تا پانزده سالگی وسپس شاگرد نانوا ، پاسبان راه‌آهن ، قپاندار ، اره‌کش ، باربر ، ولگرد ، مزدور ماهیگیران کرانه خزر. هفده ساله است که‌ازتنگدستی دست بخود کشی میزند و ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲ در تفلیس نخستین داستانش « ماکاچودرا » در روزنـامه قفقاز چاپ میشود « چلکاش » داستان بزرگش در ۱۸۹۴ نـامش را پرآوازه میسازد. ۱۸۹۱ سراسر روسیه رادرمی‌نوردد وبه آزادیخواهان‌میپیوندد ۱۸۹۸ باچخوف آشنا میشود. داستانهایش دیگر جهانگیرشده است.

روزنامه « زندگی تازه » رابنیاد مینهد‌در ۱۹۰۶ داستان بزرگ «مادر» را مینویسد. ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ همکـار نزدیك لنین وگرداننده سازمان «ادبیات جهان»میشود. گورکی ۶۸ سال زنـدگی میکند و در۱۸ ژوئن ۱۹۳۶در میگذرد

***

ماکسیم گورکی زبان نیرومند رنجبران بود سراسر جهان وی را نه تنها نویسنده‌ای بزرگ بلکه یکی‌از رهبران معنوی والهام بخش سعادت بشر اوائل قرن بیستم میدانند گورکی نماینده اصول اخلاقـی وبلندگوی وجدان بیدارشده اجتماع بود اویك عمرکوشش ومطالعه و عشق وامید وتلاش در راه نیل به‌آرزوهای بلندمرتبه انسانی او راچنان محبوب ومشهورکرد که امروز بیش‌از صدسال همه ملل به‌مقام شامخ اودرنویسندگی وانسانیت وبشردوستی اذعان دارند و صمیمانه او را میستایند .

شاید تنهاعاملی را که در زندگی پرماجرای مشقت بارگورکی بتوان، زادهٔ اقبال و سرنوشت دانست آنستکه او نه تنها توانست روح زمان خودرا دریابد بلکه با آن تجانس واقعی وذاتی داشت . کـتاب خوانیها و مطالعات مداوم برعشق اوبزیبائی و آزادی و هنرودانش افزود. اومیخواست از راه نویسندگی برجهل و تیرگی فایق آید و جهان زیبای بهتری‌بسازد . اودرپی‌قهرمانی‌بودکه باشجاعت‌ووارستگی خود بتواندرهبردیگردردمندان وسرگردانان باشد. چنانکه همه‌میدانند قهرمانان نخستین داستانهای‌وی مردمی بی‌خانمان و باصطلاح معروف

« آسمان جل» بودند. مردمی که بهیچ طبقه از اجتماع وابستگی نداشتند بیکار و گرسنه بودند و برای امرارمعاش بهردری میزدند. تنها دلبستگی این مطرودان اجتماع علاقه به آزادی و محبت و عشق بود همین خصائل موجب شد که گورکی آنانرا بارنگهائی روشن وزیبا تصورکند واز ایشان قهرماناتی از جان گذشته و حتی خارق العاده بسازد. نه تنها مردم روسیه و نویسندگان آنرا مجذوب ساخت بلکه نویسندگان خارجی نیز متوجه قدرت اندیشه گورکی شدند ومعتقدند گردیدند تمام محبوبیت او بدلیل پخش «امید» است

از سال ۱۹۰۹ ببعد یعنی تا ۱۹۳۶ که سال درگذشت گورکی است، اودر واقع بهترین آثار خودرا بوجود آورد چنانکه میدانیم تعداد این آثارکم نیست مانندسه جلد شرح حال اوورمان دلچسب «آرتامانف‌ها» ویادداشتهای متعدد و مبسوطش بخصوص درباره تولستوی و لنین و قصه‌هائی درباره ایتالیا ورمان چندجلدی «کلیم سامگین» درتمام این آثار گورکی بازبانی روشن و آرام و موجز و به ترسیم زندگی گذشتهٔ و تشریح آرمان جدید ملت خود میپردازد واین کارزادرنهایت صمیمیت و درستی انجام میدهد

علاوه بر آثارخلاقه وهنری، گورکی افکارخودرا از راه مقالات وسخنرانیها و مباحثات بیشمار نیزپخش میکرد که همهٔ آنها برای جوانان سرمشق وراهنما بود وبرای امروز نیز تاریخی شگرف اززندگی و تلاش دائم وی بشمار میآید

از صفات برجسته گورکی که درادوار مختلف زندگی او پیوسته

نظرمارا جلب میکند تنفراز رکود ورخوت و تنگ نظری وعشق بـه آزادی ومحبت وزیبائی است. کاروفعالیت آگاهانه وشوق‌آمیز ازعوامل مهمی است که‌بنظراومیتواندانسانرا ازسستی وناامیدی نجات‌دهد. وی معتقد بود بشر بوسیله کار ودرضمن‌کاربه اسرارورموز زندگی‌آگاهی می‌یابد میگفت: «کارآزاد وخلاقه همان نقطه اتکائی است که‌ارشمیدس برای بلندکردن زمین‌بدنبالش‌میگشت.»

وارستگی وجسارت وصمیمت گورکی یکی‌دیگر از خصائص بارز اوست . چنانچه سراسر زندگی پرخطراو ونوشته‌هایش‌حاکی از آنند. گورکی همه‌کارها را باایمان وصداقت انجام میداد. ایمان وعشق او بانسان خیره کننده است .

بطوریکه او پیوسته دربدترین ومنحط ترین اشخاص نوری از نیکی میدید و در زشترین افراد چه زن و چه‌مرد نکته‌ای‌زیبا میبافت و معتقد بود که ریشه بدکاری ازناآگاهی است وهمه‌راشایسته و مستحق زندگی‌بهترواحساس‌سعادت میدانست

گسترش دانش وپرورش اندیشه را یگانه راه نجات از بدبختی میشمرد این موضوع را از آغاز زندگی تادم مرگ دردل می‌پروراند و باین‌جهت حتی درخشن‌ترین آثارش آنـهمه بزرگواری و صفا و بشر دوستی وطنزشیرین‌نهفته است که‌گاه مایه‌حیرت خوانندگان میشود.

گورکی‌به نیروی‌عظیم‌انسان‌ایمان‌راسخ‌داشت. اوباتلاش‌خستگی ناپذیربرهبری‌جوانان کشور خویش‌پرداخت. درجلسات دوستانه آنان حاضرمیشد وسخنرانی‌میکردبه مشکلات وسئوالهای‌آنان‌پاسخ میداد.

آثار نویسندگان جوان را میخواند و آنانرا باراهنمائیهای پر ارزش خود هدایت میکرد

او بدون شک دامنه ادبیات جهان را وسیع کرد زیرا که برای آنمضامین تازه و خوانندگانی نوین بوجود آورد و طبقه‌ای از اجتماع بشری را در ادبیات وارد کرد که قبل از او سابقه نداشت. با اینهمه خدمت و کار بیدریغ بیهوده نبود که نخست وزیر وقت شوروی در خطابه‌ای پس از مرگ گورکی گفت :

پس ازمرگ لنین ، گورکی برای کشور ما بزرگترین فقدان است و وسولد ایوانف یکی از نویسندگان قرن بیستم نیز نوشته است :

«گورکی برای همیشه منبعی ازنشاط و شادی خواهد بود . این هنرمند انقلابی متفکر و بتمام معنی انسان ، تازمانی که روسیه و زبان روس باقی است ، محبوب وعزیزخواهد بود» امروز که بیش از یکقرن از تولد و ۳۷ سال ازمرگش سپری شده بدون شک نوشته‌های الهام بخشش برای همیشه مردم را روشن وامیدوار خواهد ساخت .

قلب فروزان دانکو نمونه‌ای ازرئالیزم آمیخته به رومانتیزم است که گورکی ازجوان دلیر وزیبائی بنام «دانکو» سخن میگوید که جان شیرین را فدای سعادت خلق میکند. دانکو مردم قبیله خود را ازمیان تاریکی و باتلاقهای جنگل انبوه وسیاه نجات داده بسوی فضای آزاد و روشنائی رهنمون میگردد . دراین افسانه دانکو قلب سوزان خویش را ازقفس سینه کنده ومانند مشعلی برای هم نوعان خود به تاریکی چیره میشود ومردم از ظلمت خارج شده، نور نجات بخش خورشید عالمتاب را می‌بینند .دانکو میمیرد ولی خاطره او دراشعار و آهنگ‌های ملی وافسانه‌ها باقی میماند .

***



در دوران کهن بر روی زمین، عده‌ای از مردم می‌زیستند که در جنگل‌های غیرقابل عبور از سه جانب آن‌ها را در بر گرفته بود. جانب چهارم آن‌ها به صحرا منتهی می‌شد.

این ها مردمانی شادمان و نیرومند و بی‌باک بودند. تاآنکه یک‌روز دشواری بر آن‌ها روی‌آور گردید. معلوم نبود از کجا قبایل دیگری ظاهر

شدند وساکنین سابق را بعمق جنگل راندند. درآنجا ظلمت و مرداب بود برای آنکه جنگلی کهن بود وشاخه‌های درختان چنان درهم وانبوه بهم پیچیده‌شده بود که ازخلال آنها آسمان‌دیده نمی‌شد وانوارخورشید بندرت میتوانستند برای خود ازمیان شاخ و برگهای انبوه راهـی ویا روزنه‌ای بسوی مرداب بگشایند. لیکن‌اگرندرتاً اشعهٔ خورشیدبرروی مرداب می‌تابید بخارهای متعفن برمی‌خاست که دراثر آن مردم یـکی پس ازدیگری ناتوان ونابود میشدند .

آنگاه زنانوکودکان این قبیله شروع بگریستن نمودندوپدران بفکرفرورفته وباندوه دچار شدند. میبایستی از این جنگل خارج شد و برای اینکاردوراه وجودداشت: یک راه‌بعقب‌بود که‌درآنجا دشمنان نیرومند وسنگدل مستقر شده بودند ، راه دیگر در مقابل که درآنجاهم درختان بسیارعظیم وکهن وجودداشت که باشاخه‌های‌توانای خودتنگ یکدیگررا درآغوش گرفته وریشه‌های گره خورده خودرا ژرفای گل و لای ، چسبناك مرداب فروبرده بودند .

این درختان بیحرکت روزها ساکت و در تاریکی مطلق‌ایستاده بودند و شب هنگام مـوقعیکه خرمن‌های آتش برافروخته میشد بازهم تنگتر بدور مردم حلقه میزدند . همیشه چه‌روز وشب بـدور آن مردم حلقه‌هائی ازتاریکی‌غلیظ وجودداشت که‌گوئی میخواست آنها رادرهم بفشارد حال آنکه آنان بفضای صحرا عادت‌کرده بودند. وحشتاك‌تراز همه این بود هنگامی که باد بربالای شاخه‌های درختان میوزید سراسر جنگل باصدائی خفه بهمهمه درمیآمد گوئی‌تهدید میکرد وترانه غم‌انگیز

وعزای آن مردمرا میخواند.

بااینهمه این مردم توانا ونیرومند بودند و آنقدر قدرت داشتند که تاسرحد مرگ باآنهائیکه زمانی به آنان غالب آمده بودند بجنگند ولی آنها نمی توانستند در نبردها بمیرند زیرا آنان وگفتنی‌هائی داشتند که اگر می‌مردند مسلماً بهمراه زندگـی آنها نیز وصایایشان نابود میشدند وازبین میرفتند بهمن‌جهت درشبهای درازززیرهمهمه‌خفه جنگل‌ودرمیان بخارهائی‌مسموم کننده مرداب‌می‌نشستند و بیتوته‌میکردند ومیاندیشدند.

در آن حال‌سایه‌هائی از آتش دراطرافشان بهمراه رقصی بیصدا بجست‌وخیز درمیآمد وبنظرمیرسیدکه این سایه‌ها نیستند کـه میرقصند بلکه‌ارواح خبیثه جنگل ومردابندکه جشن‌وسرور بپاکرده‌اند.

مردم مدام می‌نشتنندو فکرمیکردند.

ولی‌هیچ چیز مانندافکار غم‌انگیزجان انسانرا فرسوده نمیسازد این مردم از اندوه وغم بی پایان ضعیف‌شده بودند...

وحشت درمیان آنها ایجادشده و بـازوان توانای برومندشانرا بزنجیر کشیده بود این وحشت را آنها بانوحه‌سرائی بـرروی اجساد کسانیکه‌دراثر بخارهای‌متعفن‌ومسموم کننده‌جان می‌سپردندو بسرنوشت زندگان که وحشت وترس آنهارا بزنجیر کشیده بود تشدید میکردند وسخنان آمیخته با ترس اندك اندك درجنگل شنیده میشد. ابتدابیمناك‌و آهسته وسپس مدام بلندتروبلندتر...

اکنون دیگر میخواستند بسوی دشمن رهسپار شوند و آزادی



خودرا تقدیم او کنندوچنان ازترس مرگ بوحشت‌افتاده بوده که اززندگی برده‌وار اباوترسی نداشتند...

لیکن دراین هنگام دانکو پدیدار شد و به‌تنهائی همه را نجات بخشید .

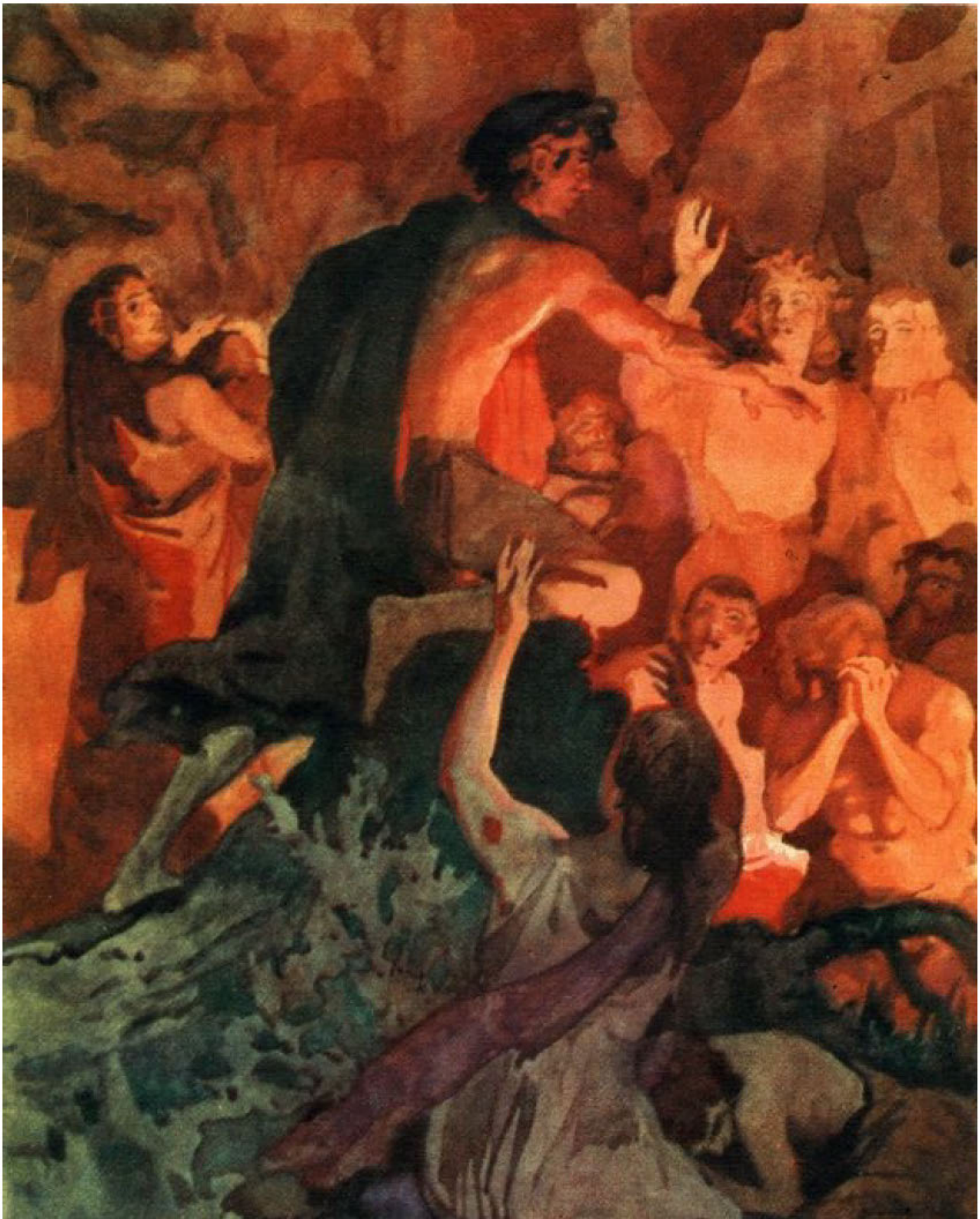
دانکو ـ جوانی زیباروی‌بود،زیبارویان‌همیشه شجاعند او برفقای‌خود گفت:

با اندوه‌وغم نتوان سنگ را از سرراه برداشت . کسیکه کاری انجام نمیدهد کاری ازپیش نخواهد برد آخرچرا و برای چه نیروهای خودرا درفکرواندوه تباه میسازیم ؟ بپاخیزید تابجنگل برویم واز وسط آن بگذریم آخرباید انتهائی داشته باشد. هرچیز درجهان پایانی دارد! برویم! یاالله ! آهان ! ...

مردم باونگریستند و دیدند اواز همه بهتراست زیرا در دیدگان تیزبینش نیروهای فراوان وآتش زنده میدرخشد . آنها گفتند تو ما را رهنمون باش !

آنوقت اوراهنمائی کرد...

دانکو براه افتاد وهمه بدنبالش روان شدندوباو اعتماد کردند. راه دشواری بود ! تاریك وظلمت‌محض و در هر قدم مرداب کام‌گل ولای خریصش را میگشود و مردمرا می بلعید و درختان بمثابه دیوارهائی مستحکم راه را می‌بستند . شاخه‌های آنها بهم پیچیده شده بود و در همه جاریشه‌ها مانند مارها کشیده شده بود وهرقدم برای آن مردم ببهای بسیاری عرق ریختن وخون فشاندن تمام میشد.



ونیروی آنان کمتر و کمتر. آنگاه شروع کردنداز دانکو انتقاد کردن و میگفتند: اوجوانو بی‌تجربه بوده‌وبیهوده آنها را بطرف هدف نامعلوم راه انداخته است. ولی‌اودرجلوی آنان راه می‌سپرد وبیباك وگشاده‌رو پیش میرفت

ناگهان یکروزرعدی بربالای جنگل غرید و درختان باصدائـی خفه ولی‌مهیب بهمهمه درآمدند آنگاه برجنگل چنان ظلمت‌مستولی‌شد که‌گوئی‌یکباره همه‌شبها بهراندازه که ازاول‌ایجاددنیاتا‌کنون‌بوده‌است درجنگل جمع‌شد. این‌مردم کوچك‌وناتوان‌میان درختان‌عظیم و همهمه مهیب‌رعدراه می‌سپردند. راه‌می‌سپردندو درختان عظیم‌الجثه درحالیکه تاب میخوردند ترانه‌هائی‌خشم آلودزمزمه میکردند. هنگامیکه‌رعدوبرق بالای‌قله‌درختان جنگل پروازمیکرد ودقیقه‌ای بافروغ‌نیلگون‌وسردخود آنرا روشن میساخت بهمان‌گونه که مردم وحشتناك آناً نمایان میشدند بهمان‌گونه هم فوراً ازنظرناپدید میگشتند .

درختان که با نورسرد برق روشن میشدند بنظرموجودات زنـده‌ای میرسیدند که بدوراین مردم‌پراکنده شده بودند. این موجودات‌ازاعماق ظلمت‌بادستهای‌درازواستخوانی‌خودمردم‌رادردامی انبوه می‌پیچیدند و میکوشیدند آنانرا متوقف سازند . درمیان ظلمت شاخ و برگها بروی روندگان چیزی وحشتناك تاریك وسرد مینگریست .

این راهی دشوار بود و مردمی‌که دراثراین راه‌پیمائی فرسوده شده بودند جرأت وشهامت خودرا ازدست میدادند. آنها شرم داشتند که‌به ناتوانی خود اعتراف کنند بهمین جهت درحالت خشم و غضب به‌دانکو که پیشاپیش آنها راه مـی‌سپرد پرخاش میـکردند.آنها اورا



سرزنش میکردند از اینکه نتوانسته‌درست آنانرا راهنمائـی و رهبری کند !

بدینطریق آنهادر زیرهمهمه‌پرابهت جنگل‌ودرمیان‌ظلمت‌متراکم متوقف شدند وفرسوده وغضبناك بمحاکمه نمودن دانکو پرداختند .

آنها گفتند که تـوبرای‌ما زیان‌آور وبیهوده هستی ! تـومارا تا اینجا کشاندی‌وفرسوده‌نمودی ودرعوض بایدنابود شوی!

دانکو دربرابر آنان سینه‌سپر کردوبانك برآورد که‌شما گفتید ما را راهنمائی کن ! منهم کردم!

در نهادمن مردانگی راهنمائی کردن هست بهمین جهت شما را راهنمائی نمودم !

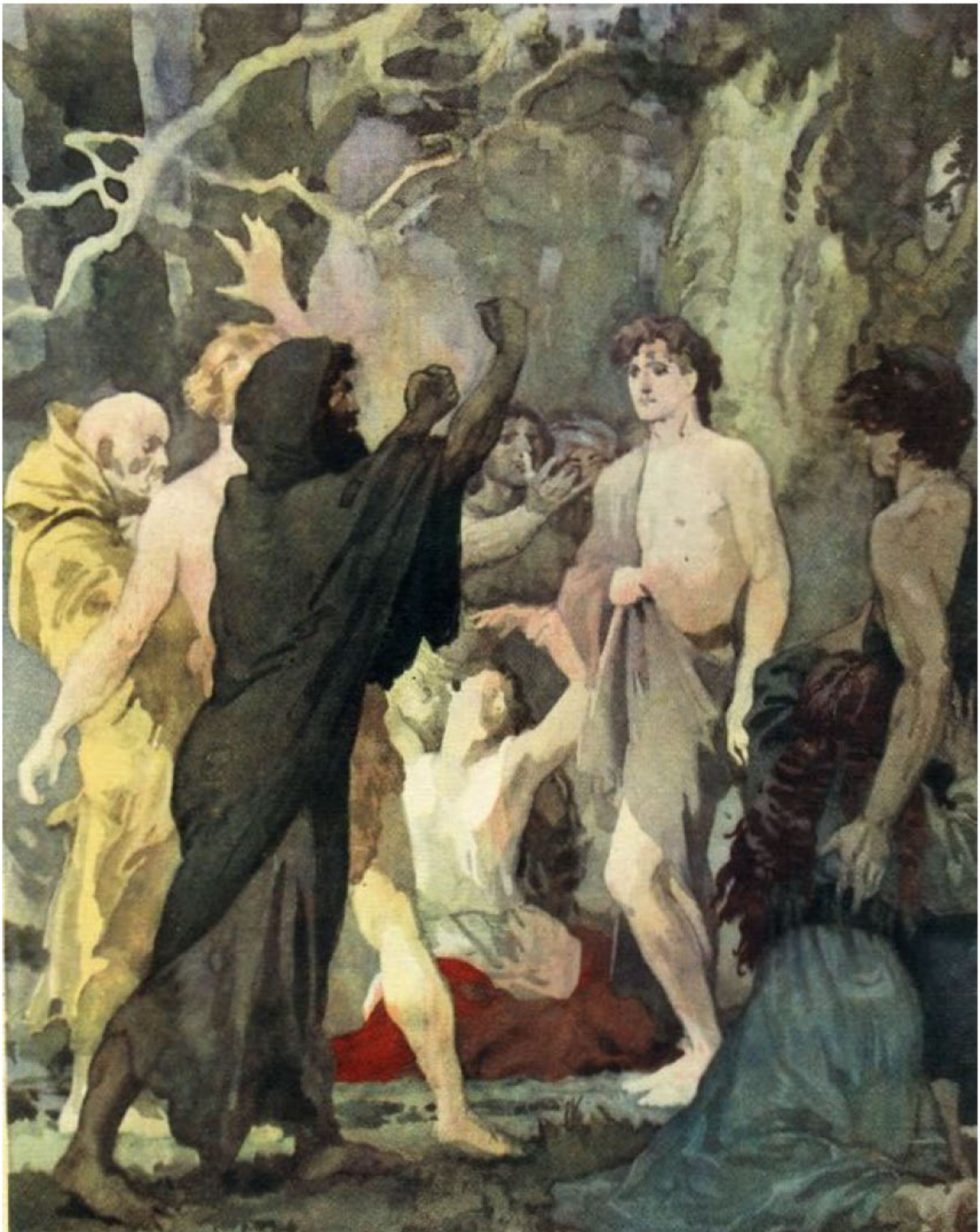
اماشما ؟ بله شما برای کمك کردن بخودتان چه کردیـد ؟ شما فقط راه می سپردید و نمیدانستید چگونـه نیروی خودرا برای راهی طولانی‌تر حفظ کـنید ! شما فقط میرفتید و میرفتید مانند یك گـله گوسفند !

این سختان آنها رابیش ازبیش بخشم دوچارساخت.

آنها غریدند وگفتند توباید بمیری! باید بمیری!

اما جنگل بازهم همهمه میکرد و همهمه و فریادهای آنها را تکرار می‌نمود وروشنائی برق ظلمت را تکه پاره میساخت.

دانکو بکسانیکه بخاطر آنها آنقدر زحمت متحمل شده بود نگریست و دیدکه آنها همچون جانورانند . بسیاری از مردم بدور او حلقه زده بودند و لیکن بر چهره‌آنان از حق‌شناسی اثری نبود وانتظار



رحم از آنان نمیرفت آنگاه درقلب او آتش خشم شعله‌ورشد اما در اثر مهرومحبتی که نسبت بمردم داشت فوراً خاموش گردید او مردم را دوست میداشت وفکر میکرد شاید بدون او آنها نابود شوند. ازاینرو آرزوی نجات بخشیدن آنها هم چون آتشی مقدس در قلبش شعله کشید. میل نجات بخشیدن وبراه راحت رساندن آنان ناگهان فروغی از آتش در چشمان او نمایان ساخت

مردم بادیدن آن تصور کردند که دانکو بخشم شدید دوچارشده وبرای همین است که چشمانش آنچنان درخشنده وپرفروغ است.

آنهامحتاط‌تر شدند ومانند گرگها منتظر گردیدند که دانکو باآنها نبرد کند. دایره محاصره را بدور او تنگتر کردند تاسهلتر بتوانندبراو مسلط وچیره بشوند.

اما دانکو قصد آنها رافهمید واز آنجهت قلبش بیشترشعله ور شد زیرا اندیشه‌های آنها دراواندوه بوجود میآورد.

باز جنگل بیش ازبیش ترانه‌های غم‌انگیز خودرا میخوانـد، رعد میغرید وباران میبارید...

دانکو بافریادی بلندتر از غرش رعدفریاد زد:

من چکار میتوانم برای این مردم بکنم؟

ناگهان او بادست سینه‌اش را درید واز آن میان قلبش را بیرون کشید و بربالای سرش بلند نمود. آن قلب چنان فروزان ودرخشنده بود که از خورشید هم فروزانتر مینمود و سراسر جنگل کـه بااین



مشعل عظیم عشق بمردم متورو تابناك شده بود بسکوت دچار گردیدوظلمت دراثر آن فروغ بسرعت برق و باد پراکنده گردید و در اعماق جنگل مرداب لرزان درخواب گل آلود خود فرورفت لیکن مردم حیرت‌زده هم‌چون سنگ برجای خشک شدند .

دانکوفریاد کشید و گفت برویم ! وخودپیشاپیش قرار گرفت در حالیکه قلب فروزانش را بلند نگهداشته بود وباآن راه را برمردمان روشن میساخت .

آنها مسحور بدنبال وی براه افتادند. باز بار دیگر جنگل بهمهمه در آمد وقلل درختان باتعجب حرکت میکردند ولی صدای همهمه آنها در اثرصدای پای مردیکه میدویدند خفه وخفه‌تر میشد. همه که مجذوب منظرهمعجزه آسای قلب فروزان شده بودندبسرعت و چابکی میدویدند .

اکنون هم مردم نابود میشدند ولی بدون شکوه و گریه وزاری اما دانکو مدام پیشاپیش بود وقلبش دائماً فروزان بود وفروزان!

ناگهان جنگل در برابر اوشکاف برداشت وپشت سرآنها قرار گرفت دانکو و آن مردم بیکباره در دریای فضائی آفتابی‌وهوائی پاك که دراثر باران شسته‌شده بود غوطه‌ور شدند .

رعدوبرق هنوز درپشت سرآنها دربالای جنگل‌بودولی‌دراین‌جا آفتاب میدرخشیدوصحرا نفس تازه میکرد ودرزیردانه‌های الماس گون باران علفها برق میزدند ورودخانه مانندطلا شفاف بود...

که‌دراثرشعاع آفتابی که غروب میکرد رودخانه بنظرسرخ فام‌میامد. هم‌چون‌خونی که‌مانند چشمه‌ای داغ ازسینه شکافته



دانکو بیرون‌میزد. دانکو بیباك ومغرور به‌پیش بسوی صحرای بی‌پایان نظر افکند و نگاه شادمانه خودرا بسوی زمین آزادانداخت و مغرورانه خندید،سپس بر روی‌زمین درغلطید و بیحرکت‌شد. قلب‌شجاع اوهنوز در کنار جسدش میسوخت وفروزان بود

از میان آن‌مردم فقط یکنفر بدان توجه کرد واز سراحتیاط پا برروی آن قلب مغرور نهاد...

آنگاه قلب دانکو به اخگرهائی مبدل شد و خاموش گردید .

به

«احمد فروزان»

فهرست کتابهائی که از طرف همین مترجم چاپ و منتشر شده است

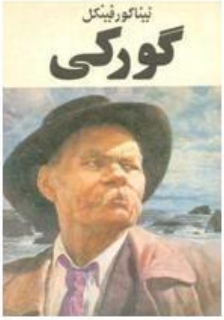
۱- راهنمائیهای پزشکی	از: آ- ساپتکو
۲- کتاب زیبائی ودستوراتی چنددرباره آرایش وپوست	از: « «
۳- راهنمای مادران جوان، مراقبت‌های دوران بارداری وپرورش کودک	از: « «
۴- پدران ومادران درباره تربیت فرزندان	از: « «
۵- دراجتماع چگونه بایدبود	از: « «
۶- اطلاعات گوناگون درباره استفاده ازمحصولات وطبخ	از: « «
۷- بهداشت مسکن	از: « «
۸- شیمی درزندگی	از: « «
۹- تربیت جنسی کودک	از: « «
۱۰- اطلاعات مختصری در باره باغداری	از: آ - ساپتکو
۱۱- اسیرقفقاز	از: ل.ن. تالستوی
۱۲- مرگ ایوان ایلیچ	از ل.ن. تولستوی
۱۳- عاشق غریب	از: م: یو- لرمونتف
۱۴- حرکات نرمش درمانی معده وروده‌ها	از: ک.ث: کاسپاکف
۱۵- چرا استعمال دخانیات زیانبخش است	از: « «

۱۷- رمان بصورت نامه‌ها		از: الکساندرسرگه‌ویچ پوشکین
۱۸- حکایت مرحوم ایوان پطرووبچ بلکین	»	» »
۱۹- شلیك	»	» »
۲۰- بوران	»	» »
۲۱- تابوت ساز	»	» »
۲۲- ناظر ایستگاه	»	» »
۲۳- خانم دهاتی	»	» »
۲۴- تاریخچه قصبه گاریوخینو	»	» »
۲۵- روسلاولو	»	» »
۲۶- دوبرووسکی	»	» »
۲۷- بی بی پیك	»	» »
۲۸- کیرجلی	»	» »
۲۹- شبهای مصری	»	» »
۳۰- دختر سروان ودرباره آن از: د. بلاگوی	»	» »
۳۱- مسافرت درلامپ الکتریکی	چاپ دوم	از: پ. لپاتین
۳۲- دریای رنگارنگ	»	» س. ساخارنف
۳۳- کی بدون بال وپر پرواز میکند	»	» ای . آکیموشکین
۳۴- چگونه من آدم کوچولوئی راصید کردم	»	» ب. ژتکف
۳۵- دوستان خواننده	»	» سیمون گارین
۳۶- داستانی ازبچه فیل وحادثه‌ای برای بتیا	»	» ار. لیپلینك
۳۷- هینا بدبستان میرود	»	» پارواتی تامپی
۳۸- چکمه‌ای از پوست سك	»	» باریس امیلیانوف
۳۹- عنکبوتك خلبان	»	» ویتالی بیانکی
۴۰- لاتکا	»	» » »
۴۱- بایو	»	» ا. فریبرگه
۴۲- زیباروی خفته	»	» شال پرو
۴۳- قطره	»	» ادوارد شیم

۴۴ـ حلقه انگشتر پولادین	»	» ك: پااوستوفسکی
۴۵ـ قورباغه مهاجر	»	» و. ب: گارشین
۴۶ـ چهار نقاش هنرمند	»	» ك. اسکربیتسکی
۴۷ـ هنگامیکه ما میخندیم	چاپ سوم	» ن. وناسف
۴۸ـ سرگرمیها	چاپ سوم	» ن. و: استودنتسکی
۴۹ـ چگونه خورشید برق ایجادمیکند	»	» یوگنی. پرمیباك
۵۰ـ نان توتك مادربزرك	»	» ا. ورشکایا
۵۱ـ قصه بادها	چاپ سوم	» ث. ساکالنکایا
۵۲ـ خورشید درآوندها	چاپ سوم	» ا. بوریف
۵۳ـ يك‌دقيقه‌هم‌شوخی بردار نیست		» یاکف شور
۵۴ دوست نامرئی		» آ. تامیلین
۵۵ـ کی‌دریاهارامغلوب کردوخانه کوچولوی‌عقربکها		» یا. شور
۵۶ـ زیبای‌یکروزه‌یاهزارویکروز		» و. بیبانکی
۵۷ـ کوه جواهر	چاپ دوم	» م. برلاتف
۵۸ـ عقاب عظمت	»	» ام. زورد
۵۹ـ زرنك‌وتودل بروودوست‌داشتی	»	» سرگی باروزدین
۶۰ـ چگونه رودخانه‌ها را مهارکردند		» الکساندر. اویچ
۶۱ـ آشیانه‌های‌جنگلی	چاپ دوم	» و. بلیبانکی
۶۲ـ ترانه‌های بهاری		» ك.اسکربتیسکی
۶۳ـ کانال ذغال سنك		» سیمون‌گارین
۶۴ـ پاله تنها در دنیا		» اینیس سیکسگرد
۶۵ـ دخترك خاکسترنشین		» شارل پرو
۶۶ـ سون... و...کونك		» و. شفچنکو.ویتالیابیانکی
۶۷ـ ستاره خاکستری رنك		» بوریس. زاخورد
۶۸ـ برای چه		از ل . ن ـ تالستوی

کتابخانه «به سوی آینده» منتشر کرد!





















به زودی منتشر می‌شود:

















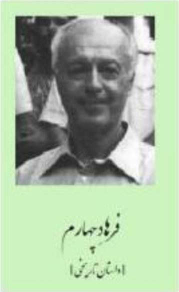




برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

۱– کتاب‌خانه حزب توده ایران http://www.tudehpartyiran.org

۲– انجمن دوستداران احسان طبری http://tabari.blogsky.com



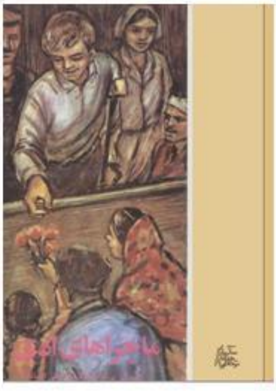






از انتشارات حزب توده ایران









انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران در «به سوی آینده»

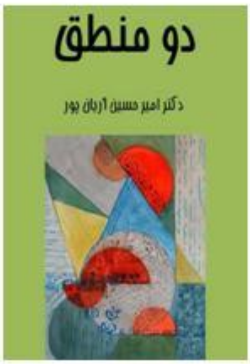








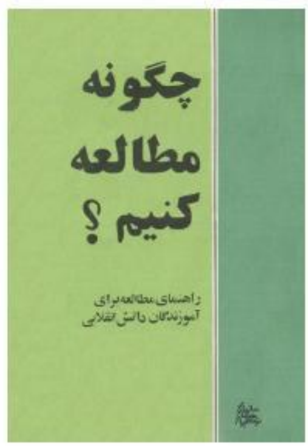












کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

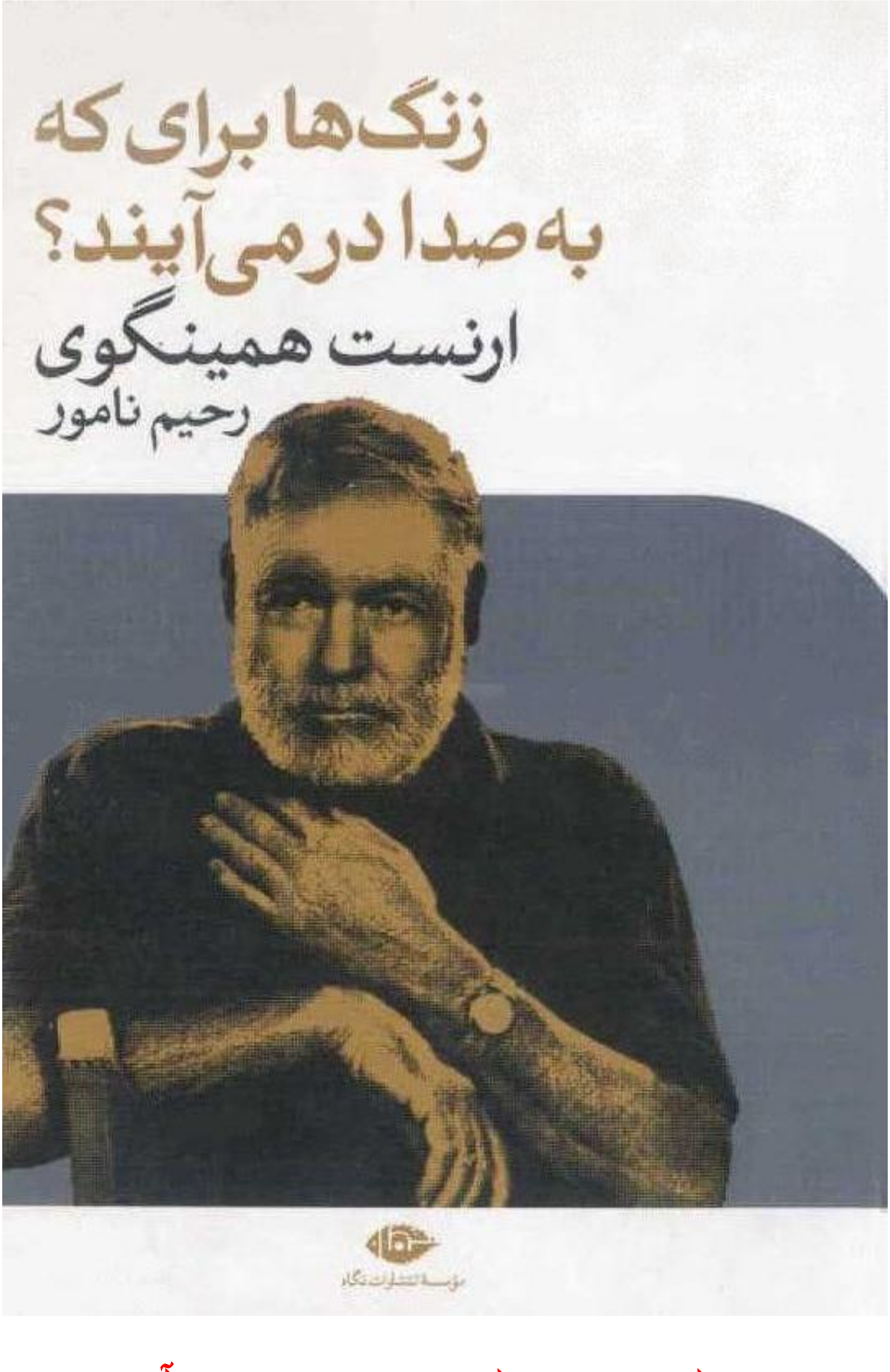


«این راز سر به‌مهر»

ترجمه‌ای از رفیق ف. م. جوانشیر

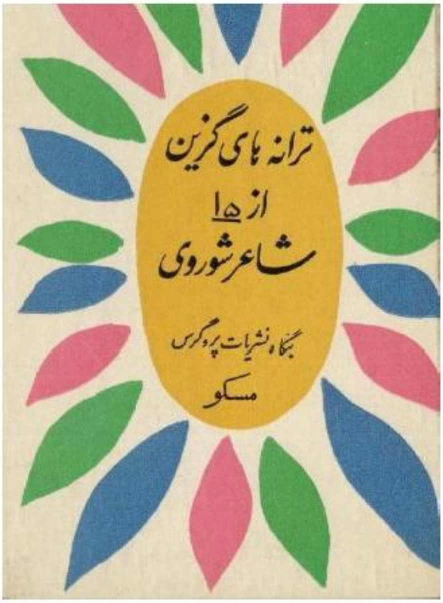


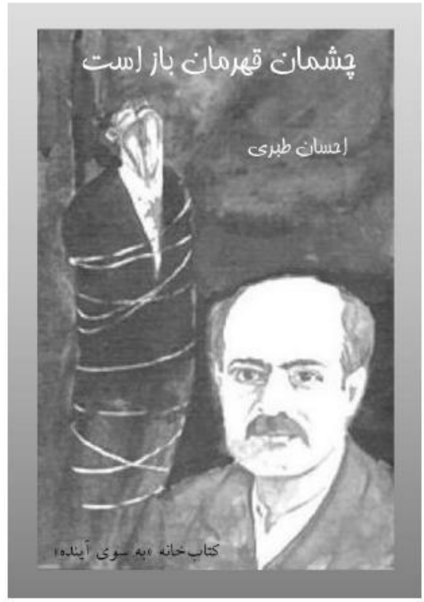


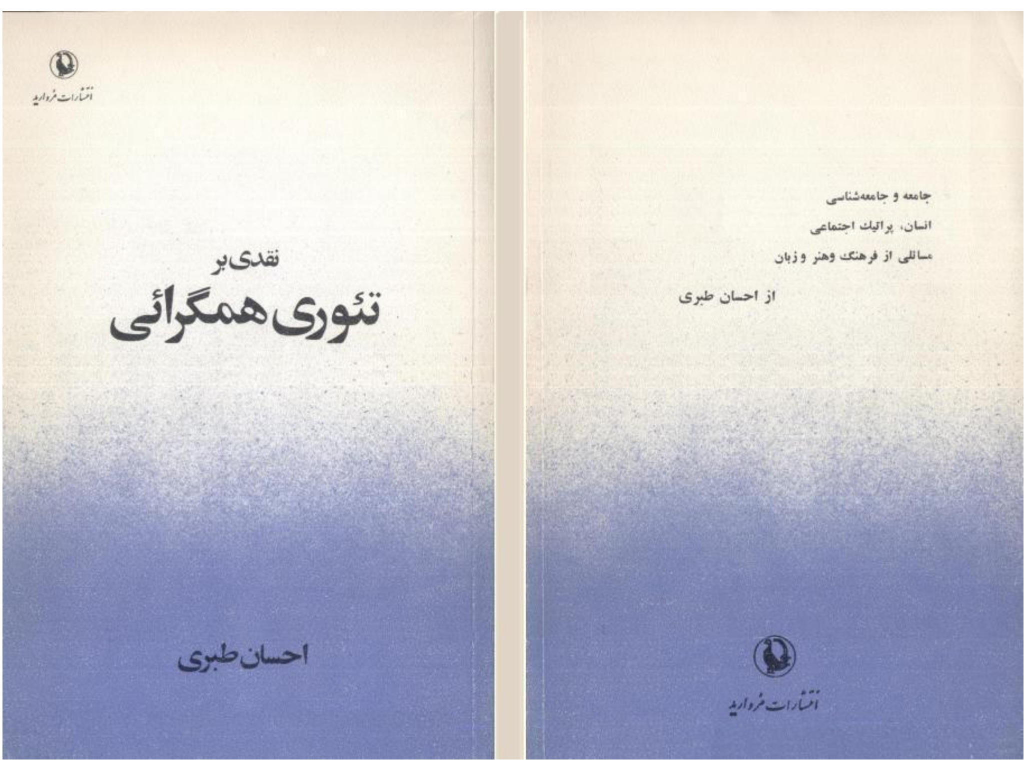


ترجمه‌های رفیق رحیم نامور به زودی در «به سوی آینده»

کتاب‌های زیر از رفیق احسان طبری منتشر شد !







مارکس، انگلس، لنین

در زندگی خصوصی

گردآورنده و مترجم: مریم فیروز

مارکس، انگلس، لنین در زندگی خصوصی   گردآورنده و مترجم: مریم فیروز

انتشارات حزب توده ایران

انتشارات مروارید

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

احسان طبری

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی   انتشارات مروارید

جامعه و جامعه شناسی
نقدی بر تئوری همگرائی
مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
احسان طبری

انتشارات مروارید

(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)